



به مناسبت شهادت زین العابدین (ع)؛ کسی که چهل سال بر سیدالشهدا گریست/ مروری بر خطبه های امام سجاد (ع)

امام صادق (ع) فرمودند امام زین العابدین (ع) چهل سال بر پدر بزرگوارش گریه کرد، در حالی که روزها روزه بود و شبها به نماز می ایستاد.

امام صادق (ع) فرمودند امام زین العابدین (ع) چهل سال بر پدر بزرگوارش گریه کرد، در حالی که روزها روزه بود و شبها به نماز می ایستاد.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه: شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال، به سندش از امام صادق (ع) روایت کرده: «الْبَكَاءُ وَ حَمْسَةُ آدَمَ وَ يَعْقُوبَ وَ يُوسُفَ وَ فَاطِمَةَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَمَّا آدَمُ فَبَكَى عَلَى الْجَنَّةِ... أَمَّا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ عِشْرِينَ سَنَةً أَوْ أَرْبَعِينَ سَنَةً مَا وَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَعَامًا إِلَّا بَكَى حَتَّى قَالَ لَهُ مَوْلَى لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ قَالَ «إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَ حَزَنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» إِنِّي مَا أَذْكُرُ مَصْرَعَ بَنِي فَاطِمَةَ إِلَّا حَتَفْتَنِي لِذَلِكَ عِبْرَةً.»

یعنی افرادی که فوق العاده گریه کردند پنج نفر بودند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه، دختر حضرت محمد (ص) و علی بن الحسین (ع).

حضرت آدم از فراق بهشت به قدری گریه کرد که اثر اشک در دو گونه مبارکش نظیر جوی باقی ماند. حضرت یعقوب به قدری از فراق یوسف گریه نمود که چشمان خود را از دست داد و به او گفتند: به خداوند سوگند یوسف را از خاطر نخواستی برد تا آنکه افسرده یا نابود گردی. حضرت یوسف به قدری برای پدرش یعقوب گریست که اهل زندان ناراحت شدند و به وی گفتند: یا باید شب گریان و روز ساکت شوی و یا اینکه روز گریان و شب ساکت باشی. یوسف با یکی از پیشنهادهای ایشان موافقت نمود.

حضرت فاطمه در فراق پیغمبر به قدری گریه کرد که اهل مدینه خسته و ناراحت شده به او گفتند: تو به واسطه کثرت گریه ات ما را اذیت می کنی. لذا حضرت زهرا از مدینه خارج و به سوی قبر شهدا می رفت، وقتی ناراحتیهای قلبی خود را با گریستن خالی می کرد به سوی مدینه بازمی گشت.

حضرت علی بن الحسین (ع) مدت بیست یا چهل سال بر حضرت حسین گریست. هیچ غذایی در مقابل آن حضرت نمی گذاشتند مگر اینکه گریان می شد.

کار آن حضرت به جایی رسید که یکی از غلامانش به وی گفت: ای پسر رسول خدا! فدای تو شوم، من می ترسم تو خود را (به واسطه کثرت گریه) هلاک نمایی!

فرمود: چاره ای نیست جز اینکه از غم و اندوه خود به خداوند شکایت کنم. من چیزهایی را می دانم که شما نمی دانید. من یادآور قتلگاه فرزندان فاطمه (س) نمی شوم مگر اینکه گریه راه گلویم را مسدود می کند.

همچنین از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده است که گفت: روزی امام سجاد (ع) به صحرا تشریف برد. من نیز پشت سر حضرت بیرون رفتم. حضرت سجده طولانی کرد. سپس سر از سجده برداشت. دیدم گریه بسیاری کرده است. عرض کردم: آقای من! آیا وقت آن نشد که اندوه شما تمام شده و گریه شما کم شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغمبر دوازده پسر داشت. خداوند یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد. او از حزن و اندوه مفارقت آن پسر، موی سرش سفید شد. پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد. حال آن که پسرش در دنیا زنده بود؛ ولی من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم؛ پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود؟

در روایتی از امام صادق (ع) آمده است: «امام زین العابدین (ع) چهل سال بر پدر بزرگوارش گریه کرد، در حالی که روزها روزه بود و شبها به نماز می ایستاد. هنگام افطار که غلام حضرت برای ایشان آب و غذا می برد و عرض می کرد بفرماید، حضرت می فرمود: «قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعًا - قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا» فرزند رسول خدا، گرسنه کشته شد! فرزند رسول خدا، تشنه کشته شد! و پیوسته این سخن را تکرار می کرد و گریه می کرد به گونه ای که اشکهای آن حضرت با آب و غذایش مخلوط می شد. پیوسته این گونه بود تا رحلت کرد.»

با این حال که داغ مصائب کربلا بر امام سجاد(ع) بسیار سخت و جانکاه بود اما آن حضرت رسالت روشنگری خود را در بعد از واقعه عاشورا به خوبی به انجام رساند و در هر فرصتی به ایراد خطبه برای آشکار کردن ماهیت پلید بنی امیه می پرداخت. در ادامه این نوشتار به دو خطبه امام در کوفه و شام مروری خواهیم داشت.

پس از ورود کاروان اسرای اهل بیت امام حسین (ع) به کوفه، زینب، ام کلثوم و فاطمه دختر امام حسین هر کدام سخنانی ایراد کردند و با افشاکاری‌هایشان، پرده از جنایات حکومت اموی برداشتند و صدای گریه و ناله از مردم کوفه بلند شد.

پس از آن امام سجاد (ع) برخاست، به مردم اشاره کرد که سکوت کنند، سپس حمد و ثنای الهی را به‌جا آورد و بر رسول خدا درود فرستاد و فرمود: «ای مردم! هر که مرا می‌شناسد، می‌داند من کیستم و هر کس مرا نمی‌شناسد، خود را به او معرفی می‌کنم:

من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم. فرزند آن کسی هستم که حرمت او را شکستند، نعمتش را گرفتند، اموالش را به غارت و یغما بردند و اهل بیتش را اسیر کردند. من پسر آن کسی هستم که او را کنار رود فرات، بی آنکه کسی را کشته باشد، به قتل رساندند. من فرزند کسی هستم که با زجر کشته شد و همین افتخار برای ما کافی است.

ای مردم! شما را به خدا سوگند؛ آیا می‌دانید که برای پدر من نامه‌ها نوشتید و چون به سوی شما آمد، با او حيله و مکر کردید و او را کشتید؟ مردم! هلاکت بر شما باد با این ذخیره‌ای که برای آخرت خود فرستادید. چه فکر و اندیشه زشت و ناپسندی دارید! شما چگونه روی آن را دارید که به رسول خدا نگاه کنید، هنگامی که به شما بگوید: «فرزندان مرا کشتید و هتک حرمت من کردید. شما از امت من نیستید.»

صدای گریه از هر طرف بلند شد و بعضی به بعضی دیگر گفتند: «هلاک شدید و خودتان نفهمیدید.»

حضرت سجاد فرمود: «مشمول رحمت خدا باشد کسی که نصیحت مرا بپذیرد و وصیت مرا در راه خدا و اهل بیتش حفظ کند، چون پیروی از ما پیروی از رسول خداست.»

خطبه دیگری که امام سجاد(ع) ایراد کردند در مجلس یزید بود. روایت شده که امام سحنان خود را اینگونه آغاز نمودند: «ای مردم! خداوند به ما شش خصلت عطا فرموده و ما را به هفت ویژگی بر دیگران فضیلت بخشیده است، به ما ارزانی داشت علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین را، و ما را بر دیگران برتری داد به اینکه پیامبر بزرگ اسلام، صدیق [امیر المؤمنین علی (ع)]، جعفر طیار، شیر خدا و شیر رسول خدا (ص) [حمزه]، و امام حسن و امام حسین (ع) دو فرزند بزرگوار رسول اکرم (ص) را از ما قرار داد. [با این معرفی کوتاه] هر کس مرا شناخت که شناخت، و برای آنان که مرا شناختند با معرفی پدران و خاندانم خود را به آنان می‌شناسانم.»

سپس حضرت به معرفی امیرالمومنین و حضرت صدیقه طاهره پرداخت و آنقدر به این حماسه مفاخره آمیز ادامه داد تا اینکه صدای مردم به ضجه و گریه بلند شد. چون یزید ترسید مبادا فتنه بپا شود لذا دستور داد تا مؤذن شروع به اذان کرد و سخن امام سجاد را قطع نمود.

وقتی مؤذن به أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ در این حال امام سجاد (ع) عمامه خویش را از سر برداشت و خطاب به مؤذن گفت: تو را به حقّ محمد ساکت باش تا من سخنی بگویم. آنگاه از بالای منبر خطاب به یزید فرمودند: ای یزید! این پیغمبر، جد من است و یا جد تو؟ اگر گویی جد من است، همه می‌دانند که دروغ می‌گویی، و اگر جد من است پس چرا پدر مرا از روی ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و اهل بیت او را به اسارت گرفتی؟! حضرت این جملات را گفت و دست برد و گریبان چاک زد و گریست و گفت:

به خدا سوگند اگر در جهان کسی باشد که جدش رسول خداست، آن منم، پس چرا این مرد، پدرم را کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟! آنگاه فرمود: ای یزید! این جنایت را مرتکب شدی و باز می‌گویی: محمد رسول خداست؟! و روی به قبله می‌ایستی؟! وای بر تو! در روز قیامت جد و پدر من در آن روز دشمن تو هستند.

در این هنگام یزید فریاد زد که مؤذن اقامه بگوید! و آنگاه در میان مردم هیاهویی برخاست، بعضی نماز گزارند و گروهی نماز نخوانده پراکنده شدند.

هنگامی که امام سجاد (ع) آن خطبه رسا را ایراد فرمود، مردم حاضر در مسجد را سخت تحت تأثیر قرار داد و انگیزه بیداری را

در آنان برانگیخت و به آنان جرأت و جسارت بخشید.

روایت شده است که یکی از دانشمندان یهود که در آن مجلس حضور داشت به یزید گفت: این جوان کیست؟

یزید گفت: او علی بن الحسین است.

یهودی گفت: حسین کیست؟

یزید در جواب گفت: پسر علی بن ابی طالب می باشد.

عالم یهودی گفت: مادر حسین کیست؟

یزید گفت: فاطمه دختر محمد.

یهودی گفت: سبحان الله!! این حسین پسر دختر پیامبر شما است و مع ذلک او را با این سرعت کشتید. چه بد با ذریه پیامبر خدا رفتار کردید!! بخدا قسم اگر حضرت موسی یک نوه از صلب خود در میان ما یهودیان به یادگار می نهاد ما او را پرستش می کردیم، ولی شما که دیروز پیغمبر خود را از دست داده اید امروز برجستید و پسر او را شهید کردید؟ اف بر شما، چه بد امتی هستید!

در این حال یزید عصبانی شد و فرمان داد تا او را بزنند.

در این هنگام آن یهودی برخاست و گفت: اگر می خواهید مرا بزنید بزنید، می خواهید بکشید بکشید، رها می کنید رها کنید؛ در هر صورت من در تورات می نگرم که می گوید: هر کسی ذریه پیامبری را بکشد تا زنده باشد همیشه ملعون خواهد بود و هنگامی که بمیرد دچار آتش جهنم خواهد شد.